

## یادداشت



## صدایم را بلند کرده‌ام

نمایندگان به سوی حمله ور شدند و او را بدکاره خواندند. در بیست و یکم همان ماه به دلیل توهین به سایر نمایندگان در گفت و گویی تلویزیونی، عضویتش در پارلمان برای مدت سه سال با اکثریت آرا به حالت تعلیق درآمد. از آن پس ملالی جویا در معرض تهدیدهای گوناگون بوده است. با آنکه نیروهای سازمان ملل محافظت از جان او را برعهده گرفته‌اند و همه جا با محافظان مسلح سفر می‌کند، تاکنون پنج بار به جانش سوء قصد شده است و شب‌ها در خانه‌های مختلف می‌خوابد.

زمانی که نیروهای شوروی به افغانستان حمله کردند، چهار روز بیشتر از عمر ملالی جویا نمی‌گذشت. پدرش که دانشجوی پزشکی بود، همان روز درس را رها کرد تا با نیروهای مهاجم بجنگد و در کوه‌ها ناپدید شد. از آن پس خانواده او چیزی غیر از جنگ نفهمیدند. با افزایش فشار نیروهای پلیس، مادر بی‌سوادش فرزندان را برداشت و به اردوگاهی در ایران پناهنده شد. ولی در اردوگاه‌های ایران از مدرسه خبری نبود و مادر جویا که مصمم بود دخترانش درس بخوانند بار دیگر با فرزندانش به اردوگاه‌های غرب پاکستان گریخت. در آنجا بود که جویا خواندن و نوشتن آموخت و متحول شد. طولی نکشید که به تدریس سواد تازه‌آموخته‌اش به زنان مسن در اردوگاه از جمله مادر خودش پرداخت. به زودی فهمید عاشق تدریس است و موسسه خیریه‌یی به نام سازمان ارتقای توانایی‌های زنان افغان پیشنهاد جسورانه‌یی به او کرد و از او خواست به افغانستان برود و یک مدرسه دخترانه مخفی تاسیس کند. به این ترتیب، ملالی جویا چند تکه لباس و کتاب محدودش را جمع کرد و قاچاقی از مرز گذشت و بهترین ایام زندگی‌اش شروع شد. با اینکه از زندگی در خوف و رجا زیر برقع نفرت داشت، ولی معتقد است این کار به خاطر آن دخترهای کوچک به زحمتش می‌آرزد. «هر بار که دختر کوچکی به کلاس می‌پیوست، یک پیروزی بود. احساسی بهتر از آن وجود ندارد.»

اعضای سازمان خیریه به قدری تحت تاثیر اقدامات ملالی جویا قرار گرفتند که او را به ریاست خود برگزیدند و پس از آن چندین مدرسه و درمانگاه و تیم خانه تاسیس کرد. ملالی جویا تاکنون برای فعالیت‌ها و مبارزاتش جوایز متعددی به دست آورده است. او دومین برنده جایزه آنا پولیتکوفسکایا روزنامه نگار سازش ناپذیر روس است که فجایعی را که در چین اتفاق افتاده بود، افشا کرد و سه سال پیش در مسکو کشته شد. در اکتبر گذشته شش زن برنده جایزه صلح نوبل در بیانیه مشترکی شهامت ملالی جویا را ستودند و خواستار بازگشت او به پارلمان افغانستان شدند. آنها ملالی جویا را مانند آنگ سان سوکی الگوی زنان در سراسر جهان برای ایجاد دنیایی عادلانه‌تر خواندند. ملالی جویا دو سال پیش در خفا ازدواج کرد و از بیم جان همسرش نمی‌تواند نام او را فاش کند. همین قدر می‌گوید که در یک کنفرانس مطبوعاتی آشنا شده‌اند و او از همه کارهایش حمایت می‌کند. ملالی جویا می‌داند که ممکن است یکی از همین روزها کشته شود و کتابش با این جملات به پایان می‌رسد: «اگر مردم و تصمیم‌گرفتی را هم را ادامه بدهی، بر سر مزارم بیا. آبی بر آن بریز و سه بار فریاد بزن. می‌خواهم صدایت را بشنوم.»



مژده دقیقی

«نمی‌دانم چند روز دیگر زنده‌ام. ولی از مرگ نمی‌ترسم، از آن می‌ترسم که در برابر بی‌عدالتی ساکت بمانم. من جوانم و دوست دارم زندگی کنم. ولی به کسانی که می‌خواهند صدایم را حذف کنند می‌گویم: من آماده‌ام؛ هر جا و هر زمان که می‌خواهید حمله کنید. گل را می‌توانید نابود کنید، ولی جلوی آمدن بهار را نمی‌توانید بگیرید.»

«نمی‌دانم چند روز دیگر زنده‌ام. ولی از مرگ نمی‌ترسم، از آن می‌ترسم که در برابر بی‌عدالتی ساکت بمانم. من جوانم و دوست دارم زندگی کنم. ولی به کسانی که می‌خواهند صدایم را حذف کنند می‌گویم: من آماده‌ام؛ هر جا و هر زمان که می‌خواهید حمله کنید. گل را می‌توانید نابود کنید، ولی جلوی آمدن بهار را نمی‌توانید بگیرید.»

خاطرات ملالی جویا، «صدایم را بلند کرده‌ام» به تازگی افغانستان، با عنوان «صدایم را بلند کرده‌ام» به تازگی به زبان انگلیسی منتشر شده است. «صدایم را بلند کرده‌ام» زندگینامه سیاسی این مدافع حقوق زنان و فعال سیاسی است که او را شجاع‌ترین زن افغانستان می‌دانند و انتشارات رابدر در انگلستان این کتاب را در ۲۷۸ صفحه به قیمت ۱۲ پوند منتشر کرده است. ناشر این کتاب در استرالیا انتشارات مک‌میلان است و در ماه اکتبر نیز انتشارات اسکرینرز آن را با عنوان «زنی در میان جنگ سالاران» در ایالات متحده و کانادا منتشر خواهد کرد. تمام منافع حاصل از انتشار این کتاب صرف احقاق حقوق زنان در افغانستان خواهد شد.

«صدایم را بلند کرده‌ام» روایت افغانستان دیگری است؛ افغانستانی پشت حجاب برقع و تبلیغات. ملالی جویا با شهامتی کم نظیر علیه جنایات جنگ سالارانی سخن می‌گوید که با پشتیبانی آمریکا و کشورهای غربی بار دیگر در افغانستان به قدرت رسیدند و جنایات شان دست کمی از جنایات طالبان منفور ندارد: «شاید فکر کنید وقتی طالبان سرنگون شدند، عدالت به کشور من برگشت. ولی ما همچنان در کشور خود مجوسیم و به عدالت دسترسی نداریم و هنوز جنایتکاران زن ستیز بر ما حاکم‌اند.» ملالی جویا نماینده بی‌صدایان، سرکوب‌شدگان، قربانیان و بی‌گناهان چرخه بی‌پایان خشونت در افغانستان است. صریح، پرشور و شجاع است - زنی استثنایی است که از دل ده‌ها سال سرکوب و وحشیانه و زن ستیزانه بیرون آمده است. جویا در دسامبر ۲۰۰۳ از ولایت زادگاهش فراه در غرب افغانستان به عضویت لویی جرگه قانون اساسی انتخاب شد و در اولین موقعیتی که به دست آورد، به جنگ سالاران حمله کرد و آنها را مسوول سرکوب زنان و کشتار ده‌ها هزار سکنه کابل در درگیری‌های نظامی خواند. با این سخنرانی جنجال برانگیز که با اعتراض شدید سایر نمایندگان مواجه شد، آوازه ملالی جویا در افغانستان سراسر جهان پیچید. بعد از لویی جرگه، ملالی جویا نامزد نمایندگی پارلمان یا ولسی جرگه شد و در سپتامبر ۲۰۰۵ با رای اکثریت زنان ولایت فراه به پارلمان افغانستان راه یافت. اظهارات تندش در هفتم ماه مه ۲۰۰۶ در پارلمان افغانستان موجب به هم خوردن مجلس شد. هنوز دو دقیقه از سخنرانی‌اش نگذشته بود که میکروفنش را قطع کردند و سایر

نمی‌آید. توی وان هم آب گرم و سرد هست. بگذارید داستان را مرور کنیم با هم. من کی هستم؟ چه می‌دانم. چرا؟ چه می‌دانم. اگر بدانم که نمی‌توانم توضیح بدهم. اگر توضیح بدهم. اما یک کاری می‌کنم. یک کاری که تازه یاد گرفته‌ام. دو سه تا داستان که قبلاً درباره‌شان با یکی حرف زده‌ام را برمی‌دارم. فکر می‌کنم می‌خواهم سالاد درست کنم. خیار و گوجه و پیاز و... چیز دیگر هم لازم هست؟ خب پس هر کدام‌شان را جدا جدا خرید می‌کنم و قاطی هم می‌کنم. شما قاشق بزیند زیرش. تو هر قاشق یک تکه از هر کدام هست. نیست؟ هست. باید باشد. نمک و فلفلش هم هست. در دنیای ادبیات داستانی همین رقص توی تاریکی یا نیمه تاریکی و موسیقی و سی دی و تابلوی تبلیغات و اتوبان نمک و فلفل هستند. آخرش هم اینها یکی می‌شوند. مگر سالاد نیست که آخرش بالاخره باید خورده شود. اصل خورده شدن است. اگر خورده بشود تمام می‌شود و خواننده سراغ یک کاسه سالاد دیگر را می‌گیرد.

- اینها اشاره به برنامه آشپزی کدام کانال است؟

اشاره به آشپز بزرگ است. منظورم از آشپزی تهیه همین چای و قهوه و اسپرسو و شیر نسکافه است. نمی‌شنوید مرتباً دارد تبلیغ کافه‌اش را می‌کند. الحق که انصافاً تبلیغ هم دارد. چاپ بیست و دوم. با آن کلاه بوقی سفید و دستکش پلاستیکی که یک وقت دستش به کلمه‌های بی‌معنی آلوده نشود. آن وقت شما چه حرف‌هایی می‌زنید! می‌بینید و فراموش می‌کنید. فرمول اولیه‌اش همانی است که گفتیم. شاید هم نگفتم. نباید هم بگویم. اما می‌گویم. زیر صد صفحه متن.

تکنیک هم هست. مهم است. مثلاً بهتر است به جای سه یا چهار فصل صد صفحه را به سی چهل و پنجاه فصل تقسیم کنید. یا لابه‌لای متن فضاهای سفید بگذارید. فکر خواننده را بکنید که باید مرتباً برود سر یخچال یک چیزی بردارد و به نیش بکشد. سیگار... سیگار که دیگر لازم و واجب است. داستان می‌خوانیم که سیگار بکشیم. سیگار می‌کشیم که بتوانیم داستان را تا آخر بخوانیم و یادمان بماند. بماند؟ نماند؟

از چیزهای تازه که حتماً فیلم‌ها و متلک‌ها و ساختمان‌ها و بازارها و مجتمع‌های تجاری مدرن رفلکس و گرانیث و آسانسور و پله برقی خیلی مهم‌اند. باز هم شگرد؟ مواد مخدر که قربانش بروم کارکرد خوبی دارد. خیلی کنجکاوی برانگیز است. دیوانه می‌کند خواننده را. بعد هم خیانت خیلی مهم و پایه است. توی سرتاسر متن می‌شود پخش‌اش کرد. مثل وقتی نمک می‌زنید به سوپ و با قاشق هم می‌زنید. حالا هر چه می‌خواهید فکر کنید. آپارتمان همان جایی است که باید دو اتاق خوابه باشد. اتاق خواب خیلی مهم است که جای کافی داشته باشد. پای بچه را هم یک طوری باید کشید وسط. یا باشد و بعداً نباشد. یا باشد و همین طوری باشد. می‌تواند حتی سگ باشد. یک سگ کوچولو به جای بچه کار می‌کند. یا اینکه بخواهد بیاید و بیاید یا نیاید. این را توی بیمارستان یا تیمارستان و بالاخره دکتر می‌گوید که چی مثلاً. شوهر نباشد، بچه هم نباشد، سگ هم نباشد، نمی‌شود. ماشین هم. ماشین چیزی نیست مثل قبل. ماشین یک چیزی است مثل حالا که همه دارند. همه. حتی یک زنی که شوهرش رفته خارج و تا آخر داستان نمی‌آید. یکی که طلاق گرفته بیشتر دارد. «نگران نباش» که کجا و چطور و چرا. خواننده خودش ترجیح می‌دهد باشد. خودش را بگذار جای خواننده. تو باشی دلت نمی‌خواهد زن باشی و پول داشته باشی و یک آپارتمان کوچک عالی و یک ماشین بزرگ عالی تر و یک بچه و...

- نه انصافاً چیز دیگری هست که لازم داشته باشی؟ آه بله... یک عنوان. نمی‌شود همین طوری رها بشوی تو این دنیای پر آشوب. از آنجا که خودت می‌گویی نوشتن توی خون‌ات است پس بهتر است کاری هم همین باشد. توصیه می‌کنم حداقل برداری چند تا کتابی که این چند وقت‌ها درآمده بخوانی.

خوانده‌یی؟

است. برای همین هم هست که می‌شود از کلمه‌های دیگر استفاده کرد و نتیجه گرفت. اگر فلان نباشید بهتر است که فلان باشید. چون وقتی می‌گویید مثلاً من کلاغ یا گربه یا گنجشک نیستم معلوم است که فقط همانی که گفتید نیستید. پس ممکن است هزارهزار چیز دیگر که می‌شود با رنگ یا فونت یا بالا پایین بردن یا یک عکس کوچولوی دیگر و خلاصه رد بگذارید باشد. اما اگر بگویید فلان هستید دیگر اوایلا. یک عده خیلی کمی ممکن است دوست داشته باشند که یکی فلان باشد. البته این را بگویم که فرمول کلی است. مثلاً اگر اسم کتاب باشد من یک کنش پاشنه بلند هستم (با این اسم موافقت می‌کنند؟) زده‌اید به خال و خصوصاً اگر طرح لکه‌های قرمز (یعنی لاک ناخن) روی زمینه صورتی باشد که دیگر تا چاپ چهارم رفته‌اید. باز هم توضیح بدهم؟

- فکر نمی‌کنید با این حرف‌ها خواننده را نسبت به بعضی نکات که کاملاً تخصصی هستند حساس کنید و آن وقت... کارکردشان را از دست بدهند؟

- تاثیر منفی بگذارند روی... اصلاً فکر کنند ناشر یا نویسنده خدای ناکرده کلاهبرداری هنری می‌کند.

هر اتفاقی بیفتد خوب است. اصلاً شما نمی‌دانید اتفاق چه موهبتی است برای فروش. باید به فال نیک گرفت. فحش هم بدهند باز فروش می‌رود بالا. کافی است بلد باشید جهت حرف‌ها را بگردانید طرف خودتان. و بلاگ هم بد فکری نیست. یک عکس روتوش شده از خودتان بگذارید و دورش را بدهید ابر و باد بزنند... قدیمی‌ها روش‌های دیگری هم داشتند. مثلاً جلد کتاب را پارچه می‌کشیدند. پارچه به رنگ خاکستری روشن. رنگ پارچه آرمک که مخصوص روپوش مدرسه دختر دبیرستانی‌ها بود. مد و مه ابراهیم گلستان یا حجم سبز سهراب سپهری در زمان خودشان یادتان هست؟ پارچه‌پوش و خاکستری روشن؟ اما می‌توانید به کتاب کاری نداشته باشید. کتاب راه خودش را می‌رود. اگر خودتان را هم سنجاق کنید به یک جایی از کار دیگر... اما بگذارید چند تا نکته دیگر بگویم. اول اینکه کافی است اراده کنید بنویسید. نخواندید در «توپ شبانه» چه توصیه‌های جانانه‌یی می‌کند. برو بنویس. حرف نزن. فقط بنویس. داستان‌ها بنویس. راوی را دیدید چطور رفت و نوشت و تحویل داد و رفت برای چاپ در یک بنگاه انتشارات بین‌المللی.

- یعنی اگر ادبیات داستانی ما مشکلی دارد مربوط به این است که همت کافی برای نوشتن وجود ندارد؟ باقی چیزها فراهم است و فقط... هیچ مشکلی وجود ندارد. خصوصاً حالا. مشکل کاملاً بی‌معنی است. خصوصاً با این همه تجدید چاپ سریع. سکه‌های طلا را فقط بشمارید. سفر به این ور و آن ور هم هست. عکس و تفصیلات و تلفن‌های خصوصی. من که نباید این حرف‌ها را بزنم. من دفاع نمی‌کنم از. من حمله هم نمی‌کنم به. کار خودم را می‌کنم و بهش اعتقاد دارم. نتیجه‌اش هم مهم نیست.

مهم خواننده‌ها هستند که چاپ بالاتری می‌خواهند. این طور است که می‌گویند «احتمالاً گم شده‌ام». احتمال دارد اصلاً گم هم نشده باشند و خودشان را بزنند به نوعی گیجی. گیجی خیلی خوب و مهم است. به خصوص برای راوی. اسم‌شان که روی جلد

■ کتاب من و شما و دیگری ندارد. یک جریان است که باید به آن توجه بشود. سرعت و شدت و مشخصات دیگرش بازناسی بشود و حتی ریشه بایی اینکه از کجا آمده و به کجا دارد می‌رود اهمیت بیشتری دارد. مثلاً من خودم می‌دانم منشاء جریان‌های موجود اغلب ربط چندانی به ادبیات و فرهنگ ندارد. منظورم البته سازمان‌های حوصله‌دار که در این زمینه تخصص دارند نیست که

■ می‌گویند «احتمالاً گم شده‌ام». احتمال دارد اصلاً گم هم نشده باشند و خودشان را بزنند به نوعی گیجی. گیجی خیلی خوب و مهم است. به خصوص برای راوی با اسم‌شان کاری ندارم. اسم‌شان که روی جلد نمی‌آید.